



مجموعہ نثر، نثر و ادبیات فارسی

مبانی و اصول پژوهش در زبان و ادبیات فارسی

جلد اول و دوم

مبانی و اصول پژوهش

در زبان و ادبیات فارسی

دکتر قدرت‌الله طاهری
عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی





خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۲۲۴

تلفن: ۶۶۴۶۰۶۶۷ فکس: ۶۶۴۹۶۶۱۱

مبانی و اصول پژوهش در زبان و ادبیات فارسی

قدرت الله طاهری

(عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی)

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: رامین

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۳۳۰-۷

مرکز پخش: انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - شهدای ژاندارمری - پلاک ۱۰۳

تلفن تماس جهت دریافت کتاب در منزل یا محل کار: ۱۲ و ۵۱۱-۶۶۴۶۰۷۲-۶۶۴۶۳۰۷۲

فهرست مطالب

فصل اول علوم انسانی و علم ادبیات	۱
ماهیت علوم انسانی و تمایز آن با علوم طبیعی	۱
۱ - از حیث موضوع	۵
۲ - از حیث روش	۸
۳ - از حیث محقق	۱۱
الف. انواع چشم‌اندازهای محققان (Perspectives)	۱۲
۱. زبان	۱۲
۲. جهان‌بینی، ایدئولوژی و نگرش علمی	۱۳
۳. وضعیت روانشناختی	۱۶
۴. اقلیم و منطقه جغرافیایی	۱۷
۵. جغرافیای انسانی (روستا، شهر و کلان شهر)	۱۸
۶. جنسیت	۱۹
۷. سن و سال و زمان	۱۹
ب. وحدت عالم و معلوم در علوم انسانی	۲۱
۴ - از حیث نتایج و یافته‌ها (غایت‌مندی)	۲۲
تمایزات علوم انسانی با علوم طبیعی	۲۵
علم ادبیات	۳۰
پژوهشگر علم ادبیات	۴۶
یادداشت‌ها	۵۵
فصل دوم حوزه‌های پژوهشی زبان ادبیات فارسی	۶۱
مقدمه	۶۱
حاکمیت نظام پارادایمی در حوزه‌های علمی	۶۳
شکل‌گیری غیررسمی و ابتدایی نظام‌های علمی در پژوهش‌های ادبی	۷۰
ضرورت گزینش زمینه پژوهشی در تحقیقات ادبی	۷۲
مشکلات طبقه‌بندی زمینه‌های تحقیقات ادبی	۷۶
نگاهی گذرا به تاریخچه حوزه‌های علمی پژوهش در ادبیات	۷۹
مهمترین زمینه‌های مطالعاتی در پژوهش‌های ادبی	۸۱

۸۱	 نسخه‌شناسی و تصحیح متن
۸۵	 ۲. شرح و گزیده‌نویسی
۸۷	 ۳. مطالعات بلاغی و سبکی
۹۰	 ۴. مطالعات تاریخ ادبی
۹۳	 ۵. نگارش و تدوین مراجع ادبی
۹۵	 ۶. پژوهشی اسطوره‌شناختی و حماسی
۹۷	 ۷. مطالعات ادبیات غنایی
۹۹	 ۸. مطالعات ادبیات تعلیمی - تاریخی
۱۰۰	 ۹. مطالعات ادبیات عرفانی
۱۰۸	 ۱۰. مطالعات زبانی (زبان‌شناسی و دستور زبان)
۱۱۰	 ۱۱. مطالعات نظریه و نقد ادبی
۱۱۷	 ۱۲. مطالعات ادبیات معاصر (شعر و داستان)
۱۱۹	 ۱۳. مطالعات ادبیات تطبیقی
۱۲۲	 ۱۴. مطالعات بینارشته‌ای
۱۲۴	 ۱۵. مطالعات ترجمه
۱۲۶	 ۱۶. مطالعات ادبیات کودک و نوجوان
۱۲۹	 ۱۷. مطالعات ادبیات عامه
۱۳۱	 یادداشت‌ها
۱۳۹	 فصل سوم دستیابی به مسأله پژوهش
۱۳۹	 مقدمه
۱۴۳	 اهمیت و ماهیت مسأله علمی
۱۴۹	 مسأله پژوهشی و زمان
۱۵۲	 اصول دستیابی به مسأله پژوهش
۱۹۰	 ملاک‌های ارزشمندی مسأله پژوهشی
۱۹۱	 الف - اصالت
۱۹۶	 ب - امکان انجام تحقیق
۱۹۸	 طرح مسأله با دیگران
۲۰۰	 تعریف مسأله و طراحی سؤالات پژوهشی
۲۰۶	 یادداشت‌ها

فصل چهارم شناسایی و نقد پیشینه، طراحی برنامه پژوهشی و شناسایی و ارزیابی منابع.	۲۱۱
خصلت انباشتی یا انقلابی بودن دانش‌ها.....	۲۱۱
بررسی پیشینه یا ادبیات تحقیق (Literature review).....	۲۱۵
چند اصل مهم در بررسی پیشینه تحقیق.....	۲۱۷
طراحی برنامه پژوهشی.....	۲۲۲
شناسایی و ارزیابی منابع پژوهش.....	۲۲۶
راه‌های شناسایی منابع پژوهش.....	۲۲۸
ضرورت ارزیابی منابع پژوهش.....	۲۳۲
چند معیار مهم در ارزیابی منابع علمی.....	۲۳۳
یادداشت‌ها.....	۲۴۰
فصل پنجم گردآوری اطلاعات.....	۲۴۳
مطالعه انتقادی.....	۲۴۳
سطوح مطالعه در عالم ادبیات (خلاقه و علمی).....	۲۴۸
پیش‌شرط‌های مهم مطالعه انتقادی.....	۲۵۲
اصول و مراحل مطالعه انتقادی.....	۲۵۷
۱. کشف و سنجش مدعای نویسنده.....	۲۵۷
۲. کشف و سنجش دلایل مؤید ادعا.....	۲۷۰
۳. ارزیابی شواهد و نمونه‌های عرضه شده.....	۲۹۰
۴. ارزیابی کشف و شهود، تجربیات و مشاهدات شخصی.....	۲۹۵
۵. ارزیابی استناد به مراجع.....	۲۹۷
اصول گردآوری اطلاعات.....	۲۹۹
چند دستور کار مهم در گردآوری اطلاعات.....	۳۰۴
یادداشت‌ها.....	۳۱۲
فصل ششم نگارش متن پژوهش.....	۳۱۷
مقدمات نگارش متن.....	۳۱۷
۱. مخاطبان متن علمی.....	۳۱۷
۲. شرایط روحی و روانی هنگام نگارش.....	۳۲۱
۳. تمرکز ذهن و سوق دادن قسمت عمده انرژی بر موضوع تحقیق.....	۳۲۲
۴. تخیل علمی.....	۳۲۴

۳۲۵.....	۵. کشف و شهود (Intuition) یا شکار لحظه‌ها.....
۳۳۹.....	۶. شجاعت علمی در طرح ایده‌های جدید و نقد آراء دیگران.....
۳۴۰.....	۷. دقت علمی.....
۳۴۲.....	۸. نداشتن دلبستگی بیحد و حصر به موضوع تحقیق.....
۳۴۷.....	اصول نگارش متن.....
۳۴۷.....	۱. نگارش متن با توجه به مسائل، فرضیات و «برنامه پژوهش».....
۳۵۷.....	۲. بیان مستدلّ مباحث و مراحل تبیین علمی.....
۳۷۲.....	۳. بیان استنباطات و دریافت‌های شخصی از متون ادبی.....
۳۷۵.....	۴. خلاقیت در طرح ایده و دیدگاه‌های علمی شخصی.....
۳۷۸.....	۵. طبقه‌بندی و تحلیل منطقی مباحث.....
۳۷۹.....	۶. تبیین بحث و ایضاح مفاهیم از طریق تمثیل.....
۳۸۳.....	۷. تبیین بحث و ایضاح مفاهیم از طریق مقایسه.....
۳۸۴.....	۸. طرح سؤال مقدر و پاسخگویی به آن.....
۳۸۵.....	۹. نقد آراء و عقاید علمی دیگران.....
۳۹۰.....	۱۰. برخورد با باورهای کلیش‌های.....
۳۹۲.....	۱۱. دقت در کاربرد اصطلاحات علمی.....
۳۹۳.....	۱۲. احتیاط علمی و پرهیز از جزم‌اندیشی و صدور احکام قطعی.....
۳۹۶.....	۱۳. ملاحظات در باب شیوه‌ها و معیارهای ارجاع به منابع و مآخذ.....
۴۰۶.....	بازنگری و اصلاح مقدماتی.....
۴۰۷.....	دقت در حفظ انسجام متن علمی.....
۴۱۲.....	زبان متن علمی.....
۴۱۳.....	الف - ملاک علمی بودن گزاره‌ها در متن پژوهشی.....
۴۱۵.....	ب - سادگی زبان علمی.....
۴۲۰.....	ج - استواری و بی‌پیرایگی زبان علمی.....
۴۲۴.....	یادداشت‌ها.....
۴۲۹.....	فصل هفتم تدوین نهایی متن پژوهش.....
۴۲۹.....	مقدمه.....
۴۳۰.....	۱. عنوان تحقیق.....
۴۳۱.....	۲. رسم‌الخط و اصول نگارش.....

۴۳۳	۳. نگارش تقدیم‌نامه
۴۳۴	۴. نگارش تقدیرنامه (Acknowledgement)
۴۳۶	۵. نگارش چکیده و تعیین واژگان کلیدی
۴۳۸	۶. نگارش پیشگفتار
۴۴۱	۷. نگارش مقدمه
۴۴۳	۸. طراحی و تدوین فهرست‌ها
۴۴۵	۹. فصل‌بندی و صفحه‌آرایی
۴۴۷	۱۰. گزینش سرلوحه
۴۴۸	۱۱. بازخوانی پژوهش توسط دیگران
۴۵۱	منابع و مآخذ
۴۶۷	فهرست اعلام

قدردانی

گام‌های ابتدایی تألیف این اثر تقریباً از ده سال پیش؛ یعنی از زمانی که درس «سیمنار» دوره کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی را آغاز کردم، برداشته شد. در تکوین؛ نُضج گرفتن و پالایش این متن، افراد زیادی نقش داشته‌اند. بر خود فرض می‌دانم قدردانی حق-شناسانه خود را از همه بزرگواران اعلام کنم. بی‌تردید دانشجویان درس مذکور در دانشگاه‌های شهید بهشتی تهران و دانشگاه پیام نور (مراکز تهران، قزوین و کرج) طی این ده سال با پرسشگری‌ها، بحث‌ها و انتقادات خود موجب اصلاح و تکمیل مطالب و تغییر دید و دیدگاه بنده بوده‌اند و بی‌هیچ اغراقی اعتراف می‌کنم که از همه آنان آموخته‌ام و قدردان دقت نظرهایشان هستم. اما این اثر، علاوه بر گروه کثیر دانشجویانم، مدیون لطف بی‌اندازه استادان مستقیم خود و دو تن از همکارانم بوده است. پیش‌نویس متن نهایی نوشته را دکتر احمد خاتمی، استاد گروه زبان و ادبیات فارسی و رئیس محترم دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی با وجود همه اشتغالات علمی و اجرایی فراوان مطالعه کردند و با نکته-سنجی‌های عالمانه مرا بر لغزش‌های جزئی و کلی واقف نمودند. دکتر غلامحسین غلامحسین-زاده، دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی و رئیس محترم دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس نیز متن را با دید عالمانه ملاحظه و اشکالات ساختاری و محتوایی آن را گوشزد کردند. دکتر محمد غلامرضایی، استاد برجسته گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی، بزرگ‌منشانه و استادانه سطر به سطر متن را به مطالعه گرفتند و از کلی‌ترین تا جزئی-ترین معایب و کاستی‌های آن، همه را یادآور شدند. همچنین، دکتر عیسی امن‌خانی، عضو محترم هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گرگان و دکتر فؤاد مولودی، عضو هیأت علمی سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت) مرا از نقد و نظرهای سازنده خود بی‌نصیب نکردند و باز بی‌مبالغه می‌گویم اگر نقدها و نکته‌سنجی‌های این بزرگواران نبود، بسیاری از لغزش‌های نهان و آشکار متن پیشین، چیزی جز شرمساری برایم به ارمغان نمی‌آورد. بنابراین، با تمام وجود و از صمیم قلب دستان پُرمهر و محبت آنان را می‌بوسم و بهترین‌ها را از خداوند متعال برایشان خواهانم. صفحه‌آرایی و تنظیم نهایی متن را سرکار خانم مریم مرنندی با دقت تمام انجام داده‌اند. مراتب سپاس و قدردانی خود را از زحمات ایشان اعلام می‌کنم. همچنین، از اهتمام جناب آقای حسین علمی، مدیر فرهیخته انتشارات علمی برای چاپ و نشر این اثر تشکر می‌کنم.

پیش‌گفتار

از دوران رنسانس به بعد، ماهیت تلقی از دانش دگرگون و علم از «فضیلت» صرف که دارنده آن را از دیگران متمایز می‌کرد، به «ابزاری» برای اعمال «قدرت» دانشمند در طبیعت تبدیل شد. سرآغاز این تحول را از کتاب «ارغنون جدید» فرانسیس بیکن دانسته‌اند. اما از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد، به ویژه قرن بیستم به این سو، ارزش و اعتبار دانش‌ها با توانایی آنها در ایجاد تکنولوژی و تولید ثروت سنجیده می‌شود. به همین دلیل، میان نهاد علم، نهاد اقتصاد و نهاد سیاست پیوندی ناگسستنی ایجاد شده و دسترسی به دانش‌های استراتژیک و در اختیار داشتن آنها به مسئله بزرگ دولت‌ها در سطح ملی و بین‌المللی تبدیل شده است. قرن بیستم و بیست‌ویکم که یکی را واپس نهاده‌ایم و دیگری را تازه آغاز کرده‌ایم، بی‌هیچ شبهتی می‌تواند «عصر حاکمیت علم و فناوری» نامیده شود؛ عصری که نه تنها عوالم مادی را سراسر به محک علم و فناوری می‌سجد، بلکه امور کاملاً تجریدی و متافیزیکی مانند ادیان، اسطوره‌ها، روح و روان آدمی، جامعه، تاریخ، سیاست، هنرها و از جمله جلوه‌های گوناگون ادبیات را نیز با همین محک مطالعه می‌کند.

صرف نظر از اینکه علم و فناوری چه منافع و مضراتی برای انسان معاصر به ارمغان آورده است، در این دوران به‌گونه‌ای اصول و معیارهای آن تثبیت شده است که حتی سرسخت‌ترین مخالفان علم و روش‌های علمی نیز برای بیان دیدگاه‌های خود، چاره‌ای جز تبعیت از آن ندارند. به همین دلیل، کشورها با تأسیس مراکز علمی و پژوهشی فراوان، «پژوهش» را در سرلوحه اهداف و برنامه‌های خود قرار داده‌اند و حتی به «آموزش» به عنوان مقدمه‌ای برای تحقق اهداف پژوهشی می‌نگرند. در یکی دو دهه اخیر، در ادامه تحولات علمی در سطح جهان، خوشبختانه نظام آموزشی دانشگاهی ما در کنار «آموزش» تا اندازه‌ای - البته نه در حد قابل قبول - به «پژوهش» نیز بها می‌دهد.

برای تحقق اهداف پژوهشی، تألیف منابع معتبر آموزشی که بتوانند مهارت‌های ذهنی و عملی پژوهش را در اختیار محققان جوان قرار دهند، گام مهمی است. در رشته ما - زبان و ادبیات فارسی - به دلیل اینکه در برنامه درسی «مرجع‌شناسی و روش تحقیق» به صورت توأمان آورده شده‌اند، اکثر قریب به اتفاق کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده‌اند، به معرفی «مراجع» توجه کرده و به صورت حاشیه‌ای به اصول تحقیق پرداخته‌اند. به احتمال پیش‌فرض نهفته در ذهن نویسندگان آثار مذکور این بوده است که تنها شرط لازم و کافی برای پژوهش در ادبیات، شناخت عناوین منابع و مراجع است. حال آنکه، شناخت منابع، تنها یکی از مراحل میانی تحقیق است و اگر پژوهش روشمندانه و مبتنی بر اصول علمی آغاز نشده باشد، اطلاع از منابع نیز چندان ثمربخش نخواهد بود. دسته دیگری از منابع آموزشی که در این زمینه نوشته

شده‌اند نیز، در حدّ مقدمات تحقیق مانند تعریف انواع و اقسام تحقیق، تعریف مسأله، طرّاحی سؤال و فرضیه، نگارش پیشینه (آنچه که در طرحنامه‌های دانشجویی دانشگاه‌ها آمده است)، معرفی پایگاه‌های اطلاعاتی جدید برای جستجوی مقالات و کتاب‌ها (این مورد هم مرجع-شناسی به شکل جدید است)، روش یادداشت‌برداری (فیش‌نویسی) و در نهایت روش‌های معمول «ارجاع‌دهی» به منابع و مأخذ باقی مانده‌اند. به زعم ما اگرچه دانستن این مقدمات برای پژوهشگران ادبی کاملاً لازم و بایسته است، ولی کافی نیست. بنابراین، بر خلاف یکی از اصولی که در این اثر بدان تأکید کرده‌ام؛ یعنی ضرورت احصا، مطالعه و نقد پیشینه پژوهش، به عمد از احصا و بررسی کتب درسنامه‌ای روش تحقیق در ادبیات چشم‌پوشی نموده‌ام.

به نظر می‌رسد پژوهش علمی در ادبیات به چیزهایی بیش از آنچه در این درسنامه‌ها آمده است، نیاز دارد. استاد عبدالحسین زرّین‌کوب که در سرآمدی و برجستگی ایشان در امر تحقیق و پژوهش تردیدی نیست، در سال ۱۳۳۷ یادداشتی تحت عنوان «تحقیق درست» در هشت صفحه نوشته و اصولی را یادآور شده بودند (ر. ک. زرّین‌کوب، ۱۳۷۹: ۹-۱۷) که می‌توانست الگویی برای نگارش کتب فراوان روش تحقیق باشد؛ ولی دریغ که ملاحظات بسیار مفید ایشان مورد غفلت واقع شد و این اثر ناچیز - البته اگر از عهده حدّقلّی آن کار برآمده باشد - برای طرح مفصل اصول مدّ نظر آن استاد هم‌ام به دستداران علم و ادب ایران تقدیم می‌شود. به همین دلیل، ضمن پاسداشت زحمات فراوان هر دو دسته از آثار پیش‌نگاشته و توصیه مؤکد خوانندگان و پژوهشگران جوان برای مطالعه و آشنایی با اصول و مطالب آنها، در این اثر بقصد وارد مباحث آثار مذکور نشده و دانستن مطالب آنها را برای خوانندگان خود مفروض گرفته‌ام.

در کنار تجربه چند ساله تدریس درس «سمینار و روش تحقیق» در دوره کارشناسی ارشد، مجادله‌ای که در یکی از پیش‌نخست‌های «کنگره علوم انسانی» بین همکاران دانشگاهیم در **پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی** درگرفت، بهانه‌ای شد تا در نگارش این اثر ناچیز مصمّم‌تر باشم. در آن نشست، پاره‌ای از استادان زبان و ادبیات فارسی هر چند سنّ‌وسالی بر آنان گذشته بود و خود در این رشته آثار قلمی داشتند و دروسی را سال‌ها به دانشجویانشان «آموزش» داده بودند، به جد در «علم» بودن ادبیات و ضرورت به کارگیری روش‌های علمی در پژوهش‌های ادبی تردید داشتند. شنیدن سخنان و ملاحظه «منظر و چشم‌اندازهای» آنان برایم شگفت‌انگیز بود. از آن ماجرا چند سالی گذشته است و در فاصله آن به کرات در محافل ادبی به سخنان و دیدگاه‌هایی از همان سنخ برخورد‌هام و ضمن تدریس روش تحقیق در ادبیات برای یافتن پاسخ‌های نسبتاً قانع‌کننده، به این ابهامات اندیشیده‌ام. به همین دلیل، در این اثر کوشیده‌ام ضمن آموختن اصول و مبانی تحقیق در ادبیات، از «علمیت» آن نیز با بهره‌گیری از نظریه‌های علمی - به ویژه فلسفه و تاریخ علم تا حدّی که در توان فهم خویش و حوصله خواننده فرضیم بوده - دفاع کنم و مراحل علمی تحقیق در ادبیات را با اتکا به نظریه‌های علمی مربوط به دیگر دانش‌ها، تبیین نمایم. مخاطب اصلی من در این کتاب دانشجویان دوره‌های

کارشناسی ارشد و دکتری زبان و ادبیات فارسی هستند که تازه به وادی تحقیقات آکادمیک قدم می‌گذارند. با وجود این، تردید ندارم برای پاره‌ای از همکاران دانشگاهیم نیز مفید خواهد بود مشروط به اینکه کمی با حوصله و با همدلی به سراغ آن بیایند.

قسمت‌هایی از فصل نخست کتاب، با تمام اهمیتی که بر ساده‌سازی و ساده‌گویی آن داشته‌ام، کمی ثقیل و سخت‌خوان شده است. از خوانندگان محترم خواهشمندم با حوصله و تأملی بیشتر این قسمت‌ها را مطالعه نمایند تا مبانی و پایه‌های اصلی «علمیت تحقیقات در عالم علم ادبیات» را دریابند. برای تکمیل دانش در باب مطالب این فصل، توصیه می‌شود منابع اصلی را که به کرات به آنها ارجاع داده شده است، مطالعه کنند. عمده مباحث کتاب به جز شاهد مثال‌هایی که صرفاً از تحقیقات ادبی برگزیده شده‌اند و فصل «حوزه‌های پژوهش در زبان و ادبیات فارسی» برای دانشجویان و محققان سایر رشته‌ها، به خصوص رشته‌های علوم انسانی مفید خواهد بود.

در بخش‌های گوناگون کتاب، به جز مبانی نظری تحقیق که کمی به لحاظ ماهیت مباحث دشوار به نظر می‌آیند، به روش معلمی، مطالب را بعمد به ساده‌ترین شکل ممکن بیان کرده‌ام. با این هشدار که این اصول تنها در مقام خواندن و شنیدن ساده‌اند ولی در مقام عمل بسیار دشوار و تعیین‌کننده هستند. زیرا، تحقیق در اصل علم نیست، مهارتی است که در میدان عمل و با جدیت در کار و بر اساس آزمون و خطا و به صورت تدریجی آموخته می‌شود. لذا اصولی که مطرح کرده‌ام در واقع مجموعه‌ای از تجربه‌های آزموده و بیان‌شده‌ای هستند که تنها می‌توانند در حد پیشنهادهایی برای پژوهشگران مبتدی در نظر گرفته شوند تا آنان با تأسی از این اصول بتوانند گام‌های نخست تجربه علمی را مطمئن‌تر بردارند. به همین دلیل، اصراری ندارم خوانندگان همه دیدگاه‌هایم را لااقل برای همیشه بپذیرند. زیرا، در مراحل پختگی علمی، هر محقق راه و رسم علمی مخصوص به خود را پیدا می‌کند و بر این باورم که تقریباً شیوه علمی هیچ دانشمندی با همکارانش کاملاً یکسان نیست. با وجود این، تحقیق علمی دارای اصول و معیارهای عمومی و ثابتی است که دانستن و به کار بستن آنها برای پژوهشگران جوان الزامی است.

در نظام آموزشی ما که معمولاً روش‌های علمی پژوهش چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد و تا زمانی که دانشجویان و پژوهشگران جوان راه علمی خود را با آزمون و خطا پیدا کنند، باید دوران سردرگمی را بگذرانند، آموزش اصول اولیه پژوهش امری حیاتی است. به این دلیل ساده که محققان زودتر به دوره خلاقیت و تولید علمی وارد می‌شوند و از اتلاف وقت و انرژی آنان جلوگیری می‌گردد. اتخاذ روش علمی به اندازه‌ای ضرورت دارد که کلود برنار، دانشمند فرانسوی می‌گوید: «روش خوب می‌تواند راه‌های پرورش و به کارگیری قوایی را که طبیعت به ما ارزانی داشته است، به ما بیاموزد، اما روش ضعیف ممکن است مانع بهره‌گیری مفید از این قوا شود. بدین ترتیب، نبوغ پژوهشگری که از ارزشی بس والا در علوم برخوردار است، ممکن

است با روشی ضعیف نقصان یابد یا حتی خاموش شود؛ در حالی که روش خوب می‌تواند بر آن بیفزاید و آن را پرورش دهد.» (به نقل از بورجیج، ۱۳۸۶: ۸)

ساختار کتاب به گونه‌ای است که قسمت‌های مختلف، زنجیره‌وار با یکدیگر مرتبط هستند؛ یعنی تا زمانی که خواننده از نظر تئوریک ماهیت دانش و مکاتب علمی؛ به ویژه علوم انسانی و علم ادبیات را نیاموخته باشد، نمی‌تواند با مراحل بعدی ارتباط مؤثرتری برقرار کند. یافتن مسأله پژوهش، فرضیه‌سازی، طراحی برنامه پژوهشی، مطالعه پیشینه، شناسایی و بررسی نقادانه و گزینش منابع مورد نیاز، گردآوری اطلاعات، نگارش متن پژوهش و در نهایت تدوین نهایی متن به گونه‌ای به هم پیوسته‌اند که اگر یکی از مراحل به درستی انجام نگیرد، سرتاسر تحقیق را با بحران مواجه می‌سازد. به این دلیل ساده که پژوهش پروژه‌ای یکّه و واحد است و مراحل آن از یکدیگر مجزّا نیستند. ضمناً یادآوری می‌کنم بعمد در ذکر شواهد مثال‌ها و به ویژه در بیان صریح تجربیات فردی خود در امر پژوهش - به جز دو مورد - اجتناب و خواننده را به ملاحظه شواهد و نمونه‌هایی که از کتب و مقالات دیگران گرفته شده است، هدایت کرده‌ام. تجارب شخصیم در کلّ فصل‌ها و به صورت پوشیده بازتاب داشته و همه موارد برای خودم قابل اجرا بوده و در پژوهش‌های قلیل و ناچیز خویش؛ از جمله همین کتاب آنها را در حدّ توان به کار بسته‌ام و تا جایی که می‌توانسته‌ام سخنی نرانده‌ام که خود عامل به آن نبوده باشم.

سخن آخر اینکه در رشته زبان و ادبیات فارسی اگرچه محققان برجسته‌ای در دوران جدید داشته‌ایم، اما بخش محدودی از تجربه و روش علمی آنان تنها به صورت غیررسمی و از طریق ارتباطات حضوری به نسل‌های دیگر منتقل شده و تجربیات ارزنده آنان به ثبت نرسیده است. امید است این اثر ناچیز در حکم مقدمه‌ای باشد تا هر یک از دانشمندان علوم ادبی با تألیف آثاری غنی‌تر؛ به خصوص ثبت و ضبط «تجربه‌های فردی» خویش به انباشت دانش در این زمینه یاری رسانند. به جدّ باید اعتراف کنم برخلاف جامعه علمی غربی که «فلسفه و تاریخ علم» را در سه سده اخیر مجدّانه پی‌گرفته‌اند و نیز هر دانشمند، استاد و پژوهشگری حتی - المقدور روش‌های علمی خود را به صورت کتاب تدوین کرده است، در جامعه علمی ایران تقریباً در تمام رشته‌ها این امور مغفول مانده است.

با وجود لغزش‌های فراوان این اثر، از ارائه آن پشیمان نخواهم بود و به سخن آلبرشت دورر تمسک می‌جویم که گفته است: «گرچه دانسته‌هایم اندک است اما می‌خواهم آن را بشناسانم تا دیگری بهتر از من حقیقت را کشف کند و کاری را پی‌بگیرد که به رفع اشتباه من بینجامد و با این همه شادمان خواهم شد که علّت کشف حقیقت بوده‌ام.» بنابراین، به دیده منت و سپاسگزاری دیدگاه‌های انتقادی و سازنده خوانندگان گرمی را در باب کلیات و جزئیات کتاب پیشاپیش می‌پذیرم و پس از دریافت آنها، با ذکر نام و نشان دقیق منتقدان و نکته‌گیران در چاپ‌های بعدی - اگر توفیق آن را داشته باشم - همه را اصلاح می‌کنم و از خداوندی که «واهب‌العلم» است و بر «افق مبین» ناظر بر پندار، گفتار و رفتار ماست، شکل‌گیری، رشد و

گسترش «نگرش انتقادی» را در جامعه علمی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران عزیز خواستارم؛ زیرا بر این باورم که جامعه الهی و انسانی، بدون استقرار و عمل به این نگرش برپا نمی‌شود و عامل اصلی شکل‌گیری هر تمدن پویایی در گرو وجود مبارک این امر است. لذا برای گام برداشتن در مسیر تحقق چنان جامعه‌ای اذعان می‌کنم که همگی باید در اظهار نظرهایمان کمی محتاط، در شنیدن‌هایمان اهل تسامح؛ ولی در بررسی‌هایمان موی شکاف و جدی باشیم.

تهران - تابستان ۱۳۹۵

Gh_taheri@sbu.ac.ir

فصل اوّل

علوم انسانی و علم ادبیات

شرط اصلی دانستن دانش صحیح، دانستن
پیش‌شرط‌های اصلی آن است.
مارتین هایدگر

ماهیت علوم انسانی و تمایز آن با علوم طبیعی

می‌دانیم تفکیک علوم از یکدیگر، تاریخی طولانی دارد و از ارسطو به بعد همواره مدّ نظر دانشمندان؛ به ویژه فیلسوفان بوده است. از تقسیم‌بندی ارسطو که بگذریم، طبقه‌بندی علوم در جهان اسلام که سخت تحت تأثیر آراء وی بوده است، نظیر طبقه‌بندی ابن سینا، خوارزمی و فارابی، فخر رازی، ابن فریغون و دیگران (ر. ک. نصر، ۱۳۵۰ و بکار، ۱۳۸۱ و دانشنامه جهان اسلام، ج ۶ ذیل تاریخ در طبقه‌بندی علوم) بخشی از این تاریخ هستند.

از اوایل قرن هجدهم، دوباره طبقه‌بندی و تفکیک علوم از یکدیگر از سر گرفته شد و پس از وقفه‌ای نسبتاً طولانی این بار در قرن نوزدهم ملاک دسته‌بندی علوم و شاخه‌های آن به یکی از جدّی‌ترین مسائل معرفت بشری تبدیل شد. «شکفتن علوم طبیعی، فاصله‌ای در «جمهور» علوم، میان علوم مادّی و علوم انسانی ایجاد کرد و توسعه روزافزون یکی و توقف دیگری سبب شد که متفکران گوناگون این مسأله را پیش خود طرح کنند که ممکن است از جهت علمیت، تفاوتی میان این دو گروه علم و خصوصیتی در علوم انسانی باشد.» (فِرُوند، ۱۳۶۲: ۸) به همین دلیل، عده‌ای از متفکران علوم انسانی به بهره‌گیری از روش‌های علوم تجربی در پژوهش‌های انسانی متمایل شدند تا به زعم خود فاصله ایجاد شده بین این دانش‌ها را پر کنند.

به نظر می‌رسد دیوید هیوم از جمله نخستین کسانی است که پیشنهاد کرد طبیعت انسان باید به شیوه‌ای علمی - همان روشی که به زعم وی فیلسوفان طبیعی مانند گالیله و نیوتن در تبیین اسرار جهان طبیعت به کار می‌بردند - تحلیل شود. او

امیدوار بود با اتخاذ این روش، اصول و مبادی پنهانی که ذهن بشر را به کار می‌اندازد، مورد شناسایی قرار گیرد. (ر. ک. استیونس و هنری بایرلی، ۱۳۹۳: ۴۰۷) پس از هیوم که تنها پیشنهاددهنده بود، افرادی مانند هِلوسِیوس، لامتری و هلباخ، دیوید هارتلی، جرمی بنتام، جان استورات میل و چارلز داروین انسان و موضوعات انسانی را با روش‌های تجربی بررسی کردند. در مقابل این طیف، گروهی دیگر، بر جدایی ذاتی علوم انسانی از سایر علوم با بهره‌گیری از نظریه فلسفی «دکارت» مبنی بر دوگانگی نفس و بدن، اصرار می‌کردند.

این عده تفاوت موضوعی دانش‌ها را به تفاوت در «روش» نیز سرایت می‌دادند. به عنوان نمونه، ژيام باتیستا ویکو^۱ (Giam Battista Vico) بنیان‌گذار علم جامعه‌شناسی جدید به شدت با کمی‌سازی علوم و لزوم تبعیت از روش‌های ریاضیاتی مخالفت می‌کرد و بر این نظر بود که «امر مبهم و تاریک نیز حتی اگر علم مدعی طرد و نادیده انگاشتن آن باشد، حقی دارد، زیرا انسان فقط علم نیست، شعور یا خودآگاهی نیز هست که علاوه بر علم، آفریننده شعر و قصه و صور دیگر تخیل است... در حقیقت، هر علم خود الگویی است و تیقن آن از روی نظام خاص آن معین می‌شود.» (به نقل از فرّوند، ۱۳۶۲: ۱۵) بدین ترتیب، ویکو تلاش می‌کند به علوم انسانی در برابر علوم تجربی از حیث موضوع و روش اعتبار مستقلی ببخشد و در نهایت در تقسیم‌بندی دانش‌های بشری، علوم انسانی را در چهار شاخه مجزا از سایر دانش‌ها طبقه‌بندی می‌کند:

۱. علوم فلسفی: روان‌شناسی، فلسفه اولی، علم اخلاق، علم‌الغایات
۲. علوم هنری و زبانی: زبان‌شناسی، ادبیات، فنون زیبایی، دانش آموزش و پرورش
۳. علوم مربوط به اقوام: قوم‌شناسی، باستان‌شناسی، تاریخ، علم‌الادیان
۴. علوم سیاسی: قانون‌شناسی (حقوق)، فن نظامی، اقتصاد، سیاست (ر. ک. همان:

(۲۲)

با آغاز قرن نوزدهم، نظریه «استقلال علوم انسانی» از سایر دانش‌ها، با تأکید بر «روش‌شناسی» جایگزین نظریه «تفاوت علوم انسانی» از سایر علوم گردید که در قرن هجدهم به وجود آمده بود. ویلهم دیلتای (۱۸۳۳ - ۱۹۱۱) بی‌تردید مهمترین نظریه-پرداز علوم انسانی در میان دانشمندان غربی است که بر استقلال محتوایی و روش-

شناسیک علوم انسانی از سایر دانش‌ها، تأکید داشت. کتاب وی «مقدمه بر علوم انسانی» «فقط مرحله‌ای از تحول نظریه‌ها نیست، بلکه تغییر جهتی حقیقی است که علاوه بر آنکه راه تازه‌ای را به روی تفکر فلسفی باز می‌کند که پس از وی بسیاری از متفکران آن را در پیش می‌گیرند، بحث مهمی را برمی‌انگیزد که هر فیلسوف و روش‌شناس علوم انسانی از این پس باید آن را به عهده بگیرد. به بیان دقیق، ديلتای نخستین کسی است که در علوم انسانی معرفت‌شناسی مستقلی را به وجود می‌آورد، هر چند می‌توان صحت روش او را در طرح مسأله مورد چون و چرا قرار داد. باری آثار وی برای کلّ مسأله علوم انسانی و نتایج فلسفی و منطقی و معرفت‌شناختی آن منبع آگاهی مهمی به شمار می‌رود.» (همان: ۷۱)

اهمیت نظریه ديلتای در این است که با استفاده از نظریه‌های علمی مکتب پوزیتیویسم، بر استقلال ذاتی علوم انسانی از دانش‌های طبیعی و روش‌های علمی متمایز آنها تأکید کرد و گفت به کارگیری روش‌های علوم طبیعی نه تنها کمکی به شکوفایی علوم انسانی نمی‌کند، بلکه مانع رشد آنها نیز می‌شود. نکته دیگری که ديلتای بدان تصریح کرد، اصل «تاریخ‌مندی» شکل‌گیری علوم انسانی است. ديلتای در طرح این اصل آشکارا تحت تأثیر ویکو بود. به عبارت دیگر، به نظر ديلتای علوم انسانی در بستر تحولات تاریخی ایجاد شده‌اند و در مطالعه آنها باید به این عامل توجه جدی داشته باشیم. همچنین، علوم انسانی، محصول زیست گام‌به‌گام آدمی در بستر تاریخ است و مطالعه فراورده‌های ذهنی وی در حکم مطالعه خود انسان است؛ یعنی در مطالعه علوم انسانی، انسان خود را به مثابه ابژه، مطالعه می‌کند و از آنجا که آدمی موجودی پویا و همواره در حال تغییر است، دانش مربوط به او نیز سیال خواهد بود.

در تأیید این سخن ديلتای می‌توان به عنوان نمونه به تحلیل‌هایی که در باب مثنوی مولوی از قرن دهم به بعد به ویژه انواع تفسیر و تأویلاتی که در دوران معاصر انجام گرفته است، اشاره کرد. به نظر می‌رسد هر یک از شارحان و مفسران، متن مثنوی را در پرتو «آگاهی تاریخی» خود؛ یعنی مجموعه دیدگاه‌هایی که زمانه آنها در اختیارشان قرار می‌داده است، تحلیل کرده‌اند. به عنوان مثال، با توجه به گسترش نظریه وحدت وجودی ابن عربی، اغلب شارحان عناصر حکایت‌هایی نظیر پادشاه و کنیزک را بر مبنای عرفان نظری مطرح شده از سوی ابن عربی توضیح داده‌اند. اما تفسیرهای روان‌شناختی، سیاسی

و حتی فمینیستی از این داستان تنها در پرتو آگاهی‌های عصر جدید امکان‌پذیر بوده است.

اصل دیگری که ديلتای در تبیین علوم انسانی بر آن تأکید می‌کند، اتکای این دانش‌ها به مابعدالطبیعه است و نباید به بهانه اتخاذ روش‌های علمی دانش‌های جدید (علوم تجربی) فهم مابعدالطبیعه را در مطالعات علوم انسانی کنار گذاشت. زیرا «آثار مربوط به دین و دولت و حقوق و تاریخ عمدتاً زیر سلطه مابعدالطبیعه پدید آمده است و حتی نوشته‌های سایر حوزه‌ها نیز بسیار متأثر از آن است و لو به طور ناشناخته. فقط کسی که کل نیروی دیدگاه ما بعد طبیعی را برای خود روشن کند؛ یعنی کسی که درکی تاریخی از اقتضای دیدگاهی به دست آورد که ریشه در طبیعت تغییرناپذیر انسان دارد، کسی که دلیل قدرت ماندگار مابعدالطبیعه را شناخته باشد و نتایج آن را استخراج کرده باشد - باری فقط چنین کسی - می‌تواند ذهن و فکر خود را تماماً از این سوگیری ما بعد طبیعی آزاد کند و اثرات مابعدالطبیعه را در آثار موجود در زمینه علوم انسانی بازشناسد و حذف کند.» (دیلتای، ۱۳۸۸: ۲۸۳)

لازم به توضیح است که «تاریخ» در دیدگاه ديلتای صرفاً تاریخ سیاسی در معنای معهود امروزی آن نیست؛ بلکه انواع فعالیت‌های ذهنی بشر را که در بستر زمانی و موقعیتی به وجود آمده‌اند، شامل می‌شود. (ر.ک. همان: ۲۳۹ - ۲۴۰) علت تأکید بر ریشه داشتن دانش‌های علوم انسانی در متافیزیک از سوی ديلتای، این است که متفکران مکتب پوزیتیویسم مانند اگوست کنت معتقد بودند متافیزیک مربوط به دوره‌ای از حیات فکری و اجتماعی آدمی است و با ورود وی به عصر عقلانیت، متافیزیک حجتیت خود را از دست داده است. (ر.ک. بنتون و یان کرایب، ۱۳۹۴: ۵۴) هدف اساسی ديلتای این است ضمن اثبات نادرستی نظریه پوزیتیویست‌ها، بر حضور متافیزیک در معرفت بشری علی‌رغم افول ظاهری آن صحه بگذارد.

بنابراین، با استناد به نظریه ديلتای در فهم و تبیین دانش‌هایی مانند ادبیات نیاز مبرمی به فهم مابعدالطبیعه داریم. زیرا مسائل بنیادین عالم ادبیات همسویی فراوانی با مباحث ما بعد طبیعی دارند. از جمله مسأله خدانشناسی، سرنوشت بشر و مجموعه تعاملات او با خدا، هم‌نوع و هستی، ماهیت خود انسان و ماهیت هستی همگی از دغدغه‌های شاعران و نویسندگانی هستند که در مطالعات ادبی همواره مورد توجه قرار

می‌گیرند. علاوه بر تمایز علوم انسانی از سایر دانش‌ها در حوزه ریشه‌ها، از حیث موضوع نیز اختلاف آشکاری بین این علوم به چشم می‌خورد.

نکته دیگری که دلتای بر آن تأکید می‌کند، تفکیک علوم انسانی از سایر دانش‌ها به لحاظ روش‌شناسی است. بعد از اوج گرفتن دانش‌های تجربی و کسب اقتدار و مشروعیت لازم، روش‌های مهم این دانش‌ها از جمله مشاهده و سنجش از طریق بررسی روابط علی و معلولی پدیده‌ها، مورد توجه دانشمندان در تبیین علوم انسانی مانند انسان‌شناسی، تاریخ و جامعه‌شناسی قرار گرفت. کاربرد نظریه‌های طبیعت‌گرایانه در علم روان‌شناسی اوج این گرایش بود. دلتای علیه این گرایش غالب در دوره استیلای مکتب پوزیتویسم موضع گرفت و نشان داد به کارگیری روش‌های تجربی چنان که در علوم مادی ثمربخش بوده، در مطالعات انسانی مطلوب نبوده است. بنابراین، به زعم دلتای، علوم انسانی علاوه بر ماهیت موضوعی و محتوایی، در روش‌شناسی نیز قابل قیاس با علوم طبیعی نیستند؛ علومی که موضوع مطالعه آنها ثبات نسبی بالایی دارند.^۲ (ر.ک. دلتای، ۱۳۸۸: ۱۲۷)

به سختی می‌توان از علوم انسانی، با توجه به شاخه‌های پراکنده آن تعریفی قانع‌کننده به دست داد. به نظر می‌رسد برای به دست دادن تعریفی نسبتاً رضایت‌بخش از علوم انسانی، ابتدا باید آن را از چهار حیث بررسی کرد. زیرا هر تعریفی که از علوم انسانی داشته باشیم، به نوع تلقی ما از این چهار حیث بستگی خواهد داشت:

۱- از حیث موضوع

علوم انسانی در باب انسان به ماهو انسان بحث می‌کند. چنانکه باختین می‌گوید: «موضوع علوم انسانی، موجود بیانگر و سخن‌گو است. چنین موجودی هرگز بر خود منطبق نیست و از این رو در معنی و دلالت خود بی‌کران و پایان نیافتنی است.» (به نقل از تودوروف، ۱۳۹۱: ۴۵) بی‌کرانگی انسان، از آنجا ناشی می‌شود که بر خلاف سایر موجودات، موجودی سیال است و این سیالیت محصول دو ویژگی بارز انسان؛ یعنی «آگاهی و اختیار» اوست. حتی اگر نقدهای جدی متفکرانی مانند جان لاک و ویتگنشتاین را بر اصل ذات‌گرایی نادیده بگیریم، (ر.ک. ملکیان، بی‌تا: ۵۵ - ۵۹) باز هم به تصریح می‌توان گفت انسان در ساحت «أعراض» خود، موجودی سیال است و چون

امور انسانی بر مبنای اعراض شکل می‌گیرد و تداوم می‌یابد، مطالعهٔ انسان نیز بر اعراض او تعلق می‌گیرد^۳ نه بر ذات ثابت و دگرگونی‌ناپذیر وی.

بنابراین، با توجه به موقعیتهایی که انسان در آنها قرار می‌گیرد، وضع و حال او دگرگون می‌شود و در هر موقعیتی با «من متبدل شده‌ای» از وی روبرو می‌شویم و چون این احوالات و من‌های متبدل شده بی‌شمارند، شناخت دقیق انسان چنانکه واقعاً هست، به امری دشوار تبدیل می‌شود. به عنوان مثال، ماهیت گرایش‌های سیاسی افراد با توجه به موقعیتهایی که در آن قرار می‌گیرند، مدام تغییر می‌کند و لذا نمی‌توان با قاطعیت وضع اندیشه و گرایش سیاسی افراد را مطالعه و تعیین کرد. یکی از دلایل سردرگمی محققان ادبی در تعیین و تبیین گرایش‌های اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و حتی اعتقادی شاعران گذشته در همین «موقعیت‌مندی» آنها ریشه دارد که با تغییر موقعیتهای دگرگونی‌های محسوسی در ذهنیت آنها در حوزه‌های مختلف به وجود می‌آمد و تحت تأثیر آن شرایط اشعاری می‌گفتند که ممکن بود در تناقض یا تضاد با اشعار پیشین آنها باشد.^۴ درجهٔ دینداری افراد نیز همین‌گونه است و در موقعیتهای زمانی و مکانی تغییر می‌کند. حکایت شیرین سعدی در گلستان در باب به مهمانی رفتن زاهد پیش پادشاه و کم‌خوردن و بیش‌عبادت کردن وی در آن مجلس، (ر.ک. گلستان سعدی، باب دوم، صص ۸۸ - ۸۹) نمونه‌ای جالب است که می‌تواند اصل «موقعیت‌مندی امر دینداری» را نشان دهد. اگرچه سعدی با دید انتقادی به آن نگریسته، اما از یک اصل اساسی غفلت ورزیده است که آدم‌ها هراندازه هم که «باخلاص» باشند، در موقعیتهایی دیندارتر از موقعیتهای دیگر می‌شوند و این مسأله ارتباطی به خلوص و ریاکاری ندارد.^۵

انسان در چهار ساحت؛ یعنی روح، جسم، نظام ارزش‌ها و تعاملات اجتماعی قابل مطالعه است. مطالعهٔ جسم به دلیل همسانی با سایر تعینات مادی از حوزهٔ مطالعات انسانی، خود به خود خارج می‌شود. چنانکه دالامبر نیز در قرن هفدهم «طب» را از حوزهٔ دانش‌های انسانی خارج کرده بود. (ر. ک. فروند، ۱۳۶۲: ۱۳) لذا تلقی از علوم انسانی الزاماً ناظر به سه ساحت وجودی، ارزشی و اجتماعی انسان خواهد بود.

این ابعاد سه‌گانهٔ انسان، بنا به گفتهٔ باختین تنها در «متن»هایی که آدمی به صورت مکتوب یا شفاهی در قالب «زبان» به وجود می‌آورد، قابل مطالعه است. «ویژگی علوم انسانی؛ یعنی جهت‌گیری این علوم به سوی افکار، معانی، دلالت‌ها و نظایر آن، همواره

توجه ما را برانگیخته است. این افکار، معانی و دلالت‌ها از غیر، از دیگری صادر می‌شود و تنها و به طور بنیادی با تجسم در متن است که به مادیت درمی‌آیند و در دسترس پژوهشگر قرار می‌گیرند.... در همه این رشته‌ها [زبان‌شناسی، زبان‌شناسی تاریخی، مطالعات ادبی] و به طور عموم در علوم انسانی و کلامی (از جمله اندیشه خداشناسی - فلسفی که منشأ این علوم است) متن نوشتاری یا شفاهی نخستین داده را تشکیل می‌دهد. متن واقعی است بی‌واسطه (واقعیت اندیشه و تجربه) واقعی که این اندیشه‌ها و رشته‌های دانش فقط در درون آن می‌توانند تشکّل و قوام یابند. آن جا که متنی موجود نیست نه موضوع پژوهش موجود است و نه اندیشه.» (به نقل از تودوروف، ۱۳۹۱: ۳۵) لذا با استناد به سخن باختین، به یک تعبیر علوم انسانی را می‌توان مطالعه «متن» از حیث محتوا و شکل آن که در ظرف «زبان» تحقق بیرونی پیدا می‌کند، دانست؛ البته متونی که سه ساحت وجود انسان را در خود بازنمایی یا بازتولید می‌کنند.

از آنجا که موضوع اصلی علوم انسانی، انسان؛ یعنی فاعل شناسایی (سوژه) است و این انسان همچون ابژه‌های مادی دیگر، امری باثبات نیست، لذا به کار بردن روش‌های مرسوم در دانش‌های تجربی به منزله نادیده گرفتن ماهیت اصلی این دانش‌هاست. بنابراین، اگرچه تحقیق در علوم انسانی روشمند است، اما روش‌های آن عیناً نه می‌تواند از علوم تجربی گرفته شود و نه باید به سمت و سوی تقلید از آن دانش‌ها سوق پیدا کند. تحقیق در علوم انسانی، به منزله «گفتگو» با انسان‌هایی دیگر است که به واسطه «متونی» که آنها تولید کرده‌اند، انجام می‌شود.

در پژوهش‌های علوم انسانی زمان و مکان از میان برداشته می‌شود و به طور مثال، انسان امروزی (محقق کنونی) با انسان‌هایی از اعصار گذشته با جغرافیای متنوع یا انسان‌های هم‌عصر از فرهنگ‌های متفاوت از طریق متون ارتباط برقرار می‌کند و بدین ترتیب گذشته با حال و حاضر و غایب در هم می‌آمیزند تا گفتگوی علمی شکل بگیرد؛ حال آنکه در علوم طبیعی چیزی که مورد مطالعه قرار می‌گیرد نه امری تاریخی است و نه امکان مطالعه امر تاریخی در آن وجود دارد. علوم طبیعی موادی را که در حال به سر می‌برند به صورت یک‌سویه مطالعه می‌کنند؛ یعنی بین سوژه و ابژه ارتباط و تعاملی دو طرفه برقرار نمی‌شود؛ حال آنکه در مطالعات علوم انسانی گفتگوی دوطرفه‌ای بین محقق و موضوع مورد مطالعه‌اش برقرار و همواره پرسش‌هایی از سوی وی طرح و

جواب‌هایی از متن گرفته می‌شود و یا برعکس، پرسش‌هایی که متن طرح می‌کند، پژوهشگر را وادار به پاسخگویی می‌کند. از طریق تعامل دوسویه، ارتباط بین سوژه و ابژه برقرار می‌شود. به همین دلیل، یکی دیگر از تفاوت‌های بارز علوم انسانی و علوم تجربی در «فعال» بودن هر دو طرف گفتگو در فرایند فهم است؛ در حالی که در علوم تجربی یک طرف کاملاً فعال (سوژه) و طرف دیگر (ابژه) منفعل محض است. همین خصلت داد و ستد اندیشه‌ها، تجربه‌ها، احساسات و عواطف بین خواننده (محقق) با دیگر انسان‌ها (از طریق متون) است که علوم انسانی را به میدان وسیع تعاملات متقابل تبدیل می‌کند.

۲- از حیث روش

پیش از ورود به بحث «روش» در علوم انسانی، باید به این پرسش مهم پاسخ داده شود که آیا با تغییر موضوع پژوهش، روش نیز تغییر می‌کند؟ به عبارت دیگر، روش‌ها، اموری «ماتأخر»ند یا «ماتقدم»؟ اگر روش‌ها را به مثابه اموری ماتقدم فرض کنیم که با آنها هر موضوعی را می‌توان بررسی کرد، به صورت خودکار، اصل تناسب بین موضوع و روش منتفی می‌شود. اما اگر روش‌ها، اموری متأخر باشند، و هر موضوعی روش خاص خود را داشته باشد، آن‌گاه می‌توان ادعا کرد که علوم انسانی نیز با توجه به تفاوت موضوع آن با علوم طبیعی، باید روش پژوهش جداگانه‌ای داشته باشد.

هر دو مکتب علمی رایج - چه پوزیتیویسم منطقی و چه عقل‌گرایی انتقادی - در تبیین امور طبیعی متکی بر اصول مشاهده، آزمایش، تعمیم و پیش‌بینی‌پذیری هستند. در نزد دانشمندان طبیعی، هر یک از این اصل‌ها به اندازه‌ای مهم هستند که مرز بین علم و غیرعلم را با آنها از یکدیگر متمایز می‌کنند؛ به عنوان مثال آلفرد آیر در باب اصل پیش‌بینی‌پذیری می‌گوید: «آنچه جریان‌های علمی را تا آنجا که ممکن است موجه می‌سازد، توفیق پیش‌بینی‌هایی است که از آن ناشی می‌شود و این را فقط در عمل و تجربه واقعی می‌توان معین کرد.» (آیر، ۱۳۸۴: ۳۹) این اصول با توجه به ثبات نسبتاً بالای امور مادی که موضوع پژوهش علوم طبیعی هستند، در آن دانش‌ها کارآمدی خوبی دارند، اما در دانش‌های انسانی که عمدتاً در باب جنبه‌های انتزاعی و تجربیدی (Subjective) انسان بحث می‌شود، اصول مذکور کارایی چندانی ندارند و لذا روش بررسی آنها نیز متکی بر چند جنبه از جمله تاریخی

بودن (historical)، توصیف (Description)، تفسیر (Commentary)، تحلیل (Analyses) و تأویل (Interpretation) است.

در سایت رسمی دانشگاه استنفورد در باب تمایز علوم انسانی و علوم تجربی آمده است:

"A hallmark of humanistic study is that research is approached differently than in the natural and social sciences, where data and hard evidence are required to draw conclusions. Because the human experience cannot be adequately captured by facts and figures alone, humanities research employs methods that are historical, interpretive and analytical in nature".

(<https://web.stanford.edu.com>)

«تاریخی» بودن ذات پژوهش‌های علوم انسانی را چنانکه هایدگر نیز بدان تأکید داشته است (ر. ک. هایدگر، ۱۳۸۹: ۱۵) باید بیشتر مدّ نظر داشت؛ زیرا اغلب مطالعات علوم انسانی خصلت نقلی دارند و «متن‌محور» هستند؛ یعنی با تمرکز بر «اسناد»ی که به گذشته مربوط می‌شوند، پژوهش‌های خود را سامان می‌دهند. حال ممکن است این اسناد به شکل کتاب، مقاله، رساله و یا سندهای تاریخی مانند معاهدات و پیمان‌نامه‌ها، منشورات، قراردادهای، قوانین و مصوبات باشد.

مطالعاتی که در حوزه‌هایی مانند تاریخ، فلسفه، ادبیات، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی (البته بخشی از مطالعات آن میدانی است)، اقتصاد، حقوق، الهیات، علوم سیاسی و سایر دانش‌های انسانی انجام می‌گیرد، همگی رویکردی تاریخی دارند. در مطالعات علوم انسانی، به دلیل تاریخی بودن آنها، نمی‌توان از قطعیت‌ها سخن گفت. زیرا «از زمان دیوید هیوم به این سو، یک نکته در متدولوژی علوم تاریخی مسلّم شده است و آن اینکه در باب هرچیزی که به تاریخ پیوست، سخن قطعی نمی‌توان گفت. این به تاریخ پیوستگی، از یک ثانیه پیش شروع می‌شود و تا صدمیلیون سال پیش.» (ملکیان، ۱۳۹۴: ۳۶) به عنوان مثال، پژوهش‌های ادبی همگی در باب متونی انجام می‌گیرند که در زمان گذشته - این گذشته از یک ماه تا چندین قرن را شامل می‌شود - نوشته شده‌اند. روش‌های تحلیلی، تأویلی و تفسیری نیز همگی با تمرکز بر متون انجام شدنی هستند؛ با این توضیح که در تحلیل، پژوهشگر با تأمل و تدقیق کافی بر نهانی‌های متن از جمله روابط صوری و محتوایی آن اشراف پیدا می‌کند و یافته‌های خود را برای تأیید فرضیات یا ردّ آنها به کار می‌گیرد، ولی در تفسیر، به

درون متن می‌رود تا قصد مؤلف را که در آن مکتوم و ناپیداست، کشف و بیان کند؛ حال آنکه در تأویل، خواندن متن بر مبنای «مشرَب فکری» ویژه‌ای که از آن پژوهشگر است، انجام می‌گیرد.

بدیهی است که هم‌زمان همه روش‌های فوق را نمی‌توان در تبیین همه متن‌ها به کار گرفت. بعضی از متن‌ها مانند متون تاریخی غیر از روش توصیفی و تحلیلی، روش دیگری را بر نمی‌تابند و پاره‌ای از متن‌ها هم‌زمان علاوه بر توصیف و تحلیل، می‌توان آنها را به شیوه‌های تفسیری و تأویلی نیز بررسی کرد. هرچه پیچیدگی صوری و محتوایی متن‌ها بیشتر باشد، امکان استفاده از روش‌های تفسیری و تأویلی در تبیین آنها نیز افزایش می‌یابد.

بنابراین، روش‌هایی که در علوم تجربی کاربرد دارند، در علوم انسانی نمی‌توانند به خدمت گرفته شوند. زیرا، موضوع روش‌های علوم تجربی، مواد طبیعی هستند که ثبات و پایداری نسبتاً بالایی دارند و چون موضوع علوم انسانی، خود انسان، اندیشه‌ها و تعاملات اوست و همه این موارد بالذات اموری سیال هستند، روش‌های پژوهشی منعطف‌تری را می‌طلبند و یا حتی درک امور انسانی، مستلزم نزدیکی و ایجاد ارتباط روانی، از جمله گفتگوی دو سویه پژوهشگر با موضوع تحقیق خود است و تا زمانی که این تعامل بین موضوع و محقق برقرار نشود، نمی‌توان انتظار داشت حقیقتی کشف و شناخته شود.

به عنوان مثال، «در شعرشناسی و تاریخ ادبیات (و در تاریخ عقاید به طور عموم) و یا حتی تا درجه قابل توجهی در فلسفه زبان هیچ رهیافت دیگری امکان‌پذیر نیست. حتی بی‌روح‌ترین و خشک‌ترین نوع اثبات‌گرایی (Positivism) قادر نیست با سخن به طور خنثی، آن‌گونه که گویی با یک شیء روبه‌رو است، مواجه شود؛ زیرا ناچار باید نه تنها درباره سخن، بلکه با سخن به منظور دریافت معنا و دلالت عقیدتی آن به گفتگو درآید. این معنا از رهگذر شکلی از فهم گفتگویی که مشتمل بر ارزیابی و پاسخ‌گری است، قابل دستیابی است.» (تودوروف، ۱۳۹۱: ۳۳) روش‌های پژوهش در علوم انسانی - توصیف، تحلیل، تفسیر و تأویل - بیش از روش‌های علوم طبیعی، به امور پیشینه‌ای که به طور کلی می‌توان از آن به سنت تعبیر کرد، وابسته هستند. به عبارت دیگر، محقق علوم انسانی تنها از منظر شخصی خود، موضوعات

پژوهشی را بررسی نمی‌کند و هر رویکرد و نگرشی که انتخاب می‌کند، مبتنی بر افق‌های دانشی است که سنت در اختیار او قرار می‌دهد. به عنوان نمونه، در تأویل یک شعر عارفانه از حافظ یا مولانا، محقق از مجموعه دانش‌ها و دریافت‌هایی بهره می‌گیرد که پیش از وی سایر پژوهشگران ادبی مطرح کرده‌اند. به همین دلیل، گفته می‌شود «هر تأویل به عناصری از پیش‌موجود و از پیش‌تعیین شده وابسته است. تأویل به این اعتبار به سنت، به تأویل‌های گذشته و به داوری‌ها و پیش‌داوری‌های گذشته گره می‌خورد.» (احمدی، ۱۳۸۲: ۴۰۷)

۳- از حیث محقق

یکی از انتقاداتی که از سوی دانشمندان علوم طبیعی متوجه علوم انسانی بوده، ذهنی بودن آنها و بر این اساس، متکی بودنشان بر ذهنیت پژوهشگران است؛ به زعم آنان دانش‌های انسانی، بر خلاف علوم طبیعی که «عینی» و «مستقل از شخصیت» (Impersonal Objectivity) محقق هستند، بی‌ارتباط با علائق، سلیقه‌ها، منش‌ها و به طور کلی وضعیت روانشناختی پژوهشگران آنها نیست. (ر.ک. بابور، ۱۳۶۲: ۲۱۱-۲۱۲)

به نظر می‌رسد اگرچه در علوم انسانی تعلق خاطر محقق به موضوع، پررنگ‌تر است، در سایر دانش‌ها نیز کمابیش ذهنیت پژوهشگران در جهت‌گیری، تحلیل و نتیجه‌گیری از داده‌ها تأثیر دارد و اعتقاد به «عینیت محض» یا اتخاذ تمام‌عیار «رهیافت فارغ‌دلانه» (Detached Attitude) نسبت به موضوع پژوهش خالی از اشکال نیست. زیرا «همه داده‌ها تا حدی «گرانبار از نظریه»‌اند. روندهای اندازه‌گیری یا سنجش و زبانی که نتایج را بیان می‌کند، متأثر از مسلمات و مقبولات و مفاهیمی هستند که پژوهشگر، پژوهش خود را با آنها آغاز می‌کند و پیش می‌برد. زبان مشاهده کاملاً خنثی که پوزیتیویست‌ها در پی آن بودند، حصول‌ناپذیر است. چرا که «داده‌ها» همواره گزینه‌ای از تجربه بر وفق اهداف و انتظارات شخص هستند.» (همان: ۲۱۴-۲۱۵)

در علوم انسانی، تعلق خاطر دانشمندان در انتخاب موضوع، رجوع به منابع، گردآوری داده‌ها و تحلیل آنها کمی بیشتر از علوم تجربی است. اما با وجود این، در علوم انسانی نیز مانند همه دانش‌ها، چنانکه مرتن (Merton) اشاره کرده است دانشمندان به مجموعه‌ای از «هنجارهای فنی و اخلاقی» پایبند هستند و تمام اهتمام آنها مبنی بر

«جستجوی بی‌غرضانه حقیقت از رهگذر تبعیت از قواعد عقلانی برای جمع‌آوری داده‌ها و تحلیل آنها» (بنتون و یان کرایب، ۱۳۹۴: ۱۱۰) است. ضمن تأیید وجود چنین اهمیتی، در علوم انسانی دو عامل برجسته را که می‌تواند تا اندازه‌ای در گزینش موضوع، روش و نتایج تحقیق اثرگذار باشد، نباید فراموش کرد.

الف. انواع چشم‌اندازهای محققان (Perspectives)

بی‌تردید در ادراک، تبیین، تفسیر و تأویل موضوعات علوم انسانی عوامل چشم‌اندازی اثرگذار است. توماس کوهن تأثیر چشم‌اندازها را در ادراک دانشمندان از پدیده‌های واحد در همه علوم از جمله علوم طبیعی می‌پذیرد و با توجه به سخن وی و اثرگذاری چشم‌اندازها در باثبات‌ترین دانش‌های بشری، به طریق اولی در علوم انسانی نیز، همین‌گونه است و اثبات آن نیاز به اقامه دلیل ندارد. اصل سخن کوهن چنین است: «دو گروه دانشمندان که در جهان‌های متفاوتی به کار اشتغال دارند، هنگامی که از یک نقطه در یک راستا می‌نگرند، چیزهای متفاوتی می‌بینند. تکرار می‌کنم؛ نمی‌توان گفت که آنها می‌توانند هر چیزی را که دلشان می‌خواهد، ببینند. هر دو گروه به جهان می‌نگرند و آنچه که به آن می‌نگرند، تغییر نکرده است. اما در برخی عرصه‌ها چیزهای متفاوتی می‌بینند و این چیزها را در روابط متفاوتی با یکدیگر می‌بینند. از این رو است که قانونی که نمی‌تواند برای یک گروه از دانشمندان حتی نمایش داده شود، ممکن است گاهی در نظر گروه دیگر، به طور شهودی واضح باشد.» (کوهن، ۱۳۸۷: ۲۵۱) به چند مورد از انواع چشم‌اندازهایی که می‌تواند ادراک محقق را از امور و پدیده‌ها تحت الشعاع قرار دهد، به اختصار اشاره می‌کنیم:

الف-۱. زبان

زبان و چارچوب‌های آن که بر ذهن کاربران تحمیل می‌شود، تا اندازه زیادی ماهیت فهم آنها را از پدیده‌های هستی و از این طریق ماهیت دنیایشان را متمایز می‌کند؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت «زبان‌های متفاوت واقعیتهای متفاوتی را مشخص می‌کنند... هر زبان، هر شیوه مشاهده جهان، شیوه متفاوت تلاش برای قابل فهم کردن جهان است.» (بنتون و یان کرایب، ۱۳۹۴: ۱۸۱-۱۸۲) به همین دلیل «زبان چه برای ایجاد، مداوم و توسعه فرهنگ، چه برای هوش، اندیشه و آگاهی انسان بسیار ضروری است و آن

قدر برای انسان بودن انسان حیاتی است که می‌توان گفت زبان، انسان را ساخته است. ولی این فکر، تمام واقعیت پیچیده را بیان نمی‌کند، واقعیت این است که: زبان انسان را ساخته است و انسان زبان را؛ به همین ترتیب، زبان فرهنگ را ساخته است و فرهنگ زبان را.» (مورن، ۱۳۹۱: ۱۵۲-۱۵۳) اگرچه نقش زبان در «ماهیت فهم آدمی» بحث بسیار مهم و درازدامنی است و فلاسفه قدیم و جدید درباره آن سخن‌ها گفته‌اند، در اینجا پرداختن به آنها ضرورتی ندارد و از حوصله این پژوهش نیز خارج است و به همین نکته کلی اکتفا می‌کنیم که بخشی از ماهیت فهم ما از پدیده‌ها و امور، به چارچوب‌های زبان ما بستگی دارد و این چارچوب‌ها سمت و سوی ادراک ما را تعیین می‌کنند.

الف- ۲. جهان‌بینی، ایدئولوژی و نگرش علمی

واقعیت این است که بخشی از «ذهنیت» کلی آدمی را جهان‌بینی و ایدئولوژی‌هایش برمی‌سازند و با همین ذهنیت‌هاست که انسان در برابر واقعیت امور قرار می‌گیرد و هر ادراکی که از آنها به دست می‌آورد، تحت تأثیر جهان‌بینی و ایدئولوژی‌هاست؛ به عبارت دیگر، انسان‌ها به صورت خنثی یا فارغ از ذهنیت پیشینی خود با پدیده‌ها برخورد نمی‌کنند. جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها چارچوب‌های ذهنی ما را تعیین می‌کنند و قضاوت‌هایمان عموماً تحت شرایط این چارچوب‌ها انجام می‌گیرد. به عنوان مثال، اگر کسی معتقد باشد هستی، مخلوق صانع حکیم و مدبری است و این تدبیر، نه تنها در آغاز آفرینش، بلکه هم‌اکنون نیز سرشت هستی را سامان می‌دهد، در ذره‌ذره این جهان نقش و حضور آن صانع را خواهد دید و هر حادثه‌ای که در عالم رخ می‌دهد، از نظر چنین شخصی، معلول اراده خالق است؛ در مقابل، فرد ملحد طبیعت‌گرا، رخدادهای عالم هستی را به ذات خود هستی نسبت می‌دهد.

کاپلستون در پیشگفتار تاریخ فلسفه خود، به نمونه جالبی از تأثیرگذاری نگرش فردی در ماهیت ارزیابی و تحلیل امور اشاره کرده است. به نظر وی «ممکن است دو مورخ فلسفه باستانی هر دو به طور مساوی مطالعه‌ای عینی درباره وقایع، مثلاً تاریخ مذهب افلاطونی و مذهب نوافلاطونی به عمل آورند؛ اما اگر یکی از آنها معتقد باشد که هر نوع «فلسفه متعالی» نادانی محض است، در حالی که دیگری به واقعیت استعلایی عقیده راسخ داشته باشد، این دیگر قابل تصور نیست که معرفتی آنان از سنت افلاطونی

دقیقاً یکی و عین هم باشد. هر دو ممکن است عقیده افلاطونیان را به طور عینی و آگاهانه نقل کنند، اما اولی احتمالاً نوافلاطونی را به عنوان پایان تأستفبار فلسفه یونانی و بازگشت به «تصوف» یا «خاورگرایی» تلقی کند و حال آنکه دیگری ممکن است بر جنبه تالیفی مذهب نوافلاطونی و اهمیت آن برای فکر مسیحی تأکید ورزد.» (کاپلستون، ج ۱، ۱۳۹۳: ۲)

همچنین، ایدئولوژی‌ها^۷، اگرچه عمدتاً و در اغلب موارد اموری برساخته شده و غیرواقعی هستند و آگاهی کاذبی را به افراد تحمیل می‌نمایند، در ماهیت ادراک آنها نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. به عنوان مثال، به دلیل گرایش و همدلی یا تضاد با باورهای ایدئولوژیکی ممکن است افراد مختلف یک حادثه سیاسی واحد را به صورت متفاوت ارزیابی کنند؛ یا رفتار شخصی واحد، از سوی افرادی با گرایش‌های ایدئولوژیکی مختلف، به شکل‌های متفاوتی ارزیابی و تفسیر شود؛ یعنی ممکن است رفتار عضو ارشد یک حزب، در نظر کسی که همسو با آن جریان سیاسی است، عملی افتخارآمیز و همزمان، همان عمل در قضاوت مخالفان سیاسی آن حزب، خیانتی آشکار علیه منافع ملی تعبیر می‌شود.

از آنجا که ایدئولوژی‌ها به صورت پوشیده برای تأمین منافع شخصی، طبقاتی و گروهی شکل می‌گیرند، نقش بارزی در قضاوت‌ها دارند. به این دلیل گفته می‌شود «حقیقت خادم مصلحت است» (ر. ک. ملکیان، ج ۴، ۱۳۷۹: ۵۰) و مصلحت‌های زندگی آدمی را منافع کوتاه و درازمدت او تشکیل می‌دهد. یک مثال شاخص ادبی، می‌تواند ماهیت قضاوت‌های افراد را که تابع منافع و مصلحت‌های آنان است، روشن کند. همه ما حکایت کوتاه مولوی درباره قضاوت ابوبکر، یکی از صحابه بزرگ پیامبر اکرم (ص) و ابوجهل، دشمن سرسخت او را شنیده‌ایم. در این حکایت، برداشت‌هایی که دو نفر از وجود مبارک آن حضرت ارائه می‌کنند، کاملاً همسو با مصلحت‌اندیشی‌ها و ایدئولوژی‌های آنهاست. اصل حکایت چنین است:

زشت نقشی کز بنی هاشم شکفت
راست گفتی گرچه کارافراستی
نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب

دید احمد را ابوجهل و بگفت
گفت احمد مر ورا که راستی
دید صدیقش بگفت ای آفتاب

گفت احمد راست گفתי ای عزیز
حاضران گفتند ای صدرا لوری
ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
راستگو گفתי دو ضدگو را چرا
ترک و هندو در من آن بیندکه
هست

(مثنوی، ۲۳۶۵/۱ - ۲۳۷۰)

نمونه دیگر، سخنرانی احمد شاملو در دانشگاه بارکلی در باب داستان ضحاک شاهنامه است؛ ایشان با توجه به گرایش ایدئولوژیکی، داستان فریدون و ضحاک را به گونه‌ای قرائت و تفسیر کرده‌اند که فریدون نماینده ارتجاع و اشرافیت و کاوه کارگزار این ارتجاع است و ضحاک نماینده توده و خلق‌هایی است که برای زدودن فاصله طبقاتی و امتیازات ناروا علیه اشرافیت مبارزه کرده و برای مدت کوتاهی نیز با کشتن جمشید به پیروزی خلق بر حاکمیت طبقاتی دست یافته است.^۸

عصاره خوانشی که شاملو از این داستان داشته در این بند از گفته وی نمایان است. «می‌بینید دوستان که حکومت ضحاک افسانه‌ای یا بردیای تاریخی را ما به غلط، به اشتباه، مظهری از حاکمیت استبدادی و خودکامگی و ظلم و جور و بیداد فردی تلقی کرده‌ایم. به عبارت دیگر، شاید تنها شخصیت باستانی خود را که کارنامه‌اش به شهادت کتیبه بیستون و حتی مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می‌توان کرد، سرشار از اقدامات انقلابی توده‌ای است، بر اثر تبلیغات سوئی که فردوسی بر اساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای او کرده به بدترین وجهی لجن‌مال می‌کنیم و آن‌گاه کاوه را مظهر انقلاب توده‌ای به حساب می‌آوریم؛ در حالی که کاوه در تحلیل نهایی عنصری ضد مردمی است.» (شاملو، ۱۹۹۰: ۳۳-۳۴)

نگرش‌های خاص علمی نیز، نوع ادراک ما را از واقعیت‌های امور دگرگون می‌کنند و بر اساس همین نگرش‌های خاص است که افراد مختلف دانش‌های متفاوتی از واقعیت‌های واحد کشف یا دریافت می‌کنند. تفسیرهای متفاوتی که در پژوهش‌های ادبی از متون واحد عرضه می‌شود، یا استنباط‌هایی که از یک متن از سوی محققان دریافت و بیان می‌شود، همگی از نگرش‌های ویژه آنان نشأت می‌گیرد.

در تاریخ علم نیز این موضوع حائز اهمیت فراوان بوده است. به عنوان مثال م. ر. هنس به تبعیت از ویتگنشتاین که گفته بود «دیدن چیزی آن‌طور که به نظر می‌آید»،

نظریه «دیدن چیزی بر حسب تفسیر ذهنی شخص» را مطرح کرده است. جان لازری در تبیین نظریه هنس مثال جالبی می‌زند. «فرض کنید تیکو براهه و کپلر بر روی تپه‌ای ایستاده‌اند و به طلوع فجر از جانب مشرق می‌نگرند. بنابر نظر هنس، به یک معنا، تیکو براهه و کپلر چیز واحدی را می‌بینند. هر دوی آنها صفحه نارنجی‌رنگی میان نوارهایی به رنگ‌های آبی و خاکستری «می‌بینند». اما در عین حال به یک معنای دیگر تیکو و کپلر چیز واحدی را نمی‌بینند، تیکو خورشید را «می‌بیند» که دارد از زیر افق که ثابت است، سر برمی‌آورد. کپلر افق را «می‌بیند» که دارد در زیر پای خورشید که ثابت است، پایین می‌رود.» (لازری، ۱۳۸۷: ۲۵۹)

در همه دانش‌ها، به ویژه در علوم انسانی از جمله شاخه مطالعات ادبی آن هر اندازه گستره و عمق دانش از منظری خاص بیشتر باشد، درک و تبیین آثار ادبی نیز عمق پیدا می‌کند؛ به همین دلیل، آثار پژوهشی دانشمندانی که در یک زمینه علمی و با گرایش مشخص کار کرده‌اند، همواره اصیل‌تر از آثار کسانی است که به نسبت دسته اول، دانش تنگ‌مایه‌تری دارند و منظر و گرایش آنها نیز شناخته شده نیست. به عنوان مثال، به همین دلیل پژوهش‌هایی که علامه فروزانفر در حوزه عرفان اسلامی از جمله مولوی پژوهی داشته از دیگر پژوهش‌هایی که در این زمینه نوشته شده‌اند، اصیل و ماندگارتر هستند.

البته تأثیر جهان‌بینی و ایدئولوژی‌ها در همه علوم به یک اندازه نیست؛ طبیعی است که در علوم طبیعی (تجربی) تأثیرگذاری این عوامل کمتر از علوم انسانی است که عموماً وابسته به احساسات، عواطف، گرایش‌ها و باورهای افراد هستند.

الف - ۳. وضعیت روان‌شناختی

وضعیت جسمانی و روانی افراد نیز در فهم آنان از امور و قضایا نقش دارد؛ به عبارت روشن‌تر، هنگام بیماری تنها ذائقه نیست که در تشخیص «مزه‌ها» به خطا می‌رود و غذا و سایر خوردنی‌ها را تلخ و نامطلوب احساس می‌کند، بلکه ذهن ادراک‌کننده نیز، در وضعیت‌های بهنجار و نابهنجار درک متفاوتی از پدیده‌ها به دست می‌دهد. لذا می‌توان گفت: «استنتاج ما از واقعیت از عمق حالت‌های روانی ما مستقل نیست و این به نوبه خود با وضع زیستی - عصبی - مغزی ما بستگی متقابل دارد. حالت‌های شفاف با خوش-

بینی و حالت‌های افسردگی با بدبینی همراه است و هر زمان که از این حال به آن حال می‌رویم، دنیای ما تغییر می‌کند، زمانی مملو از بدبختی، شکست و فاجعه است و زمانی همراه با شکفتگی، پرباری و خوشبختی است.

خودِ واقعیت بر حسب حالات وجودی ما می‌تواند ناپایدار و یا پایدار باشد... روان-پریشی جهان‌بینی خاصی ایجاد می‌کند که خود را بر اطلاعات، رخدادها و موقعیت‌ها تحمیل می‌کند. همین‌طور حالت شعف هر حادثه نامرتقبه‌ای را تسخیر می‌کند، به آن معنا می‌دهد و آن را طبق عقاید جزمی خود تفسیر می‌کند.» (مورن، ۱۳۹۱: ۱۶۲)

چنانکه در تغزلات عاشقانه فارسی، عاشقان در وضعیت غمگنانه (هجران) و شادمانی (وصال)، امر واحدی به نام زمان را دوگونه متفاوت درک می‌کنند؛ در وضعیت نخست، عاشق ضمن اینکه گذر زمان را بسیار طولانی و دیرپا احساس می‌کند، دوست دارد هرچه سریع‌تر زمان به سرآید ولی در وضعیت روانی دوم، زمان در نظر او سریع می‌گذرد و آرزو می‌کند که پای زمان لنگ باشد و مدتی دیر بپاید تا او بتواند از وصال متنعم شود. در ابیات زیر از سعدی، دو وضعیت و دو گونه درک از زمان به تصویر کشیده شده است:

یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را	امشب سبک‌تر می‌زنند این طبل بی‌هنگام
ما همچنان لب بر لبی نابرگرفته کام را	یک لحظه بود این یا شبی کز عمر ما تارج شد
(کلیات سعدی، ص ۴۰۳)	
چه کنم به دست کوتاه که نمی‌رسد به سبیت	تو درخت خوب منظر همه میوه‌ای ولیکن
که چه شب گذشت بر منتظران ناشکیبت	تو شبی در انتظاری ننشسته‌ای چه دانی؟
بگذر که جان سعدی بگذاخت از نهیبت	تو خود ای شب جدایی چه شبی بدین درازی؟
(کلیات سعدی، ص ۴۱۰)	

الف-۴. اقلیم و منطقه جغرافیایی

کشور، منطقه و ناحیه‌ای که فرد در آنجا متولد و پرورش یافته باشد، به دلیل تعلقاتی که به آنها پیدا می‌کند، می‌تواند جهت و کم‌وکیف نگرش او را به امور، تحت تأثیر قرار دهد. این سوگیری‌ها در تحقیقات ادبی و در گزینش موضوعات پژوهشی، ترجیح نهادن شاعران و نویسندگان بر یکدیگر بسیار تعیین‌کننده هستند؛ به عنوان

مثال، محمدرضا شفیعی کدکنی که یکی از سرشناس‌ترین محققان ادبی ایران است، به دلیل تعلق خاطری که به خراسان و کلاً خراسانیات دارد، اغلب موضوعات پژوهشی خود را از حوزه عرفان شرق ایران انتخاب کرده و حتی در گزینش و ترجیح نهادن شاعران معاصر بر یکدیگر، این گرایش منطقه‌ای در آراء وی تا حدودی مشاهده می‌شود.

الف- ۵. جغرافیای انسانی (روستا، شهر و کلان شهر)

علاوه بر محیط طبیعی در اینکه محیط انسانی نیز تا اندازه‌ای به عنوان یکی از عوامل چشم‌اندازی در فهم آدمی تأثیرگذار است، ظاهراً نمی‌توان تردید داشت. زیرا، بخشی از آگاهی‌ها و معرفت‌های آدمی محصول نوع و حجم تعاملات انسان با دیگران است و هرچه کمیت و کیفیت این تعاملات گسترده‌تر و غنی‌تر باشد، ماهیت معرفت‌های او نیز ارتقاء می‌یابد. به دلیل امکانات و ظرفیت‌های گوناگون موجود در شهرها از جمله امکان کسب معرفت بیشتر و غنی‌تر در این محیط انسانی بود که پیامبر اکرم (ص) به اقامت در آنجا توصیه می‌کرد و می‌فرمود: «علیکم بالسواد الاعظم». در مثنوی در دو نوبت، همین مسأله را مولانا مطرح کرده است. یک‌بار در داستان «فریفتن روستایی شهریی را به دعوت خواندن...» به تأثیر سوء اقامت در ده که نور عقل را زایل می‌گرداند، اشاره می‌کند و هرچند در ادامه «ده» را به «شیخ واصل ناشده اهل تقلید» تأویل می‌کند، (ر. ک. مثنوی، ۵۱۷/۳-۵۲۲) ولی در اینکه مولانا محیط خُرد را موجب سلب وسعت دید انسان می‌داند، همچنان، پابرجا می‌ماند؛ زیرا در نخستین حکایت دفتر ششم دوباره بر درستی همین اصل تأکید می‌کند.

واعظی را گفت روزی سایی	کای تو منبر را سنی‌تر قایی
یک سؤالستم بگو ای ذولباب	اندرین مجلس سؤالم را جواب
بر سر بارو یکی مرغی نشست	از سر و از دم کدامینش به است
گفت اگر رویش به شهر و دم به ده	روی او از دم او می‌دان که به
ور سوی شهرست دم رویش به ده	خاک آن دم باش و از رویش به

(مثنوی، ۱۲۹/۶-۱۳۳)